

کنار بونه و خشاش

شهاب دوست



کنار پونه و خشخاش

شہلا بہار دوست

ہامبورگ، ستمبر 2007

شماره صفحه	فهرست سروده ها
1	عطر پونه
3	زنگ ساعت
5	از کجا تا کجا
7	زیر پوست من
9	بر خاک
11	باد می وزد
12	سطرها
13	پرنده
17	اینگونه سبز
19	بر داغی داغ
21	شکاف شنبه

23	علفها
25	تا خود
28	آهای عشق
30	رقص واژه
32	بال و باد
35	اعتراف چشمها
40	این باران
43	جای خواب
46	معیار شکسته
49	با صدای شب

53	آه ه ه تابستان
56	باز تا نگاه
59	معنای قطبها
62	فواره ها
65	فردا
68	غوطه در خطم
72	کبوتران
75	فلوت
78	باغ و جاده
81	یادمان نمی آید
84	الفبای عاشقی

فهرست سروده ها	شماره صفحه
سرریزها	87
نفسهای دلتنگ	90
شکار	93
حالا بیایی	96
بارها	99
دخمه های تنهایی	102
حالا اگر	105
طنزی نو	108

عطرِ پونه

جایی زیر سوزنهایِ جوانِ کاج، قصّه فرو می رود

جایی دیگر، دوباره چالاک

روی دامنم پُر، نقشِ یک کتاب

خواب و بیدار با عطرِ پونه.

دستی در لرز کلامهای نایاب

با ریتمِ چگونه، چه هنگام، قلم رویِ صفحه چرخ می دهد

می برد پرنده را کشان کشان، کنار خوابهای پریده، ندیده

همیشه اینگونه شروع می شد!

اما اینجا خیابانیست تا بی انتها بن بست
چراغهایش یکی در میان روشن
امشب میان این خیابان، پشتِ وسوسه های شب
باران با آهنگی بی مکث
نگاه دوخته ام!
تابلوها می آیند!
پاره می شویم!
سر کوچه طوماری از دفتر سیاه من
بیهوده نیست بی امضا به بایگانی می رود.

هامبورگ، 18 یونی 2007

زنگِ ساعت

دیدار، افق را می ماند، از پس شبی سیاه

خندان، نزدیک، نزدیکتر

هزاران پرنده بر سر شاخه ها

همهمهء شگفت انگیز سوت ها

طراوت آواز صبح.

در انتهای جاده ها، سرگردانی با پاهای تاول زده

بار تن خسته بر زمینی سبز نشانده

دستهای آویزانش، بلند و باز

به ذوقِ نگاهی دوباره به راه
در چشمان حیرت زدهء بی خواب
بر بُرجهای مرموز شب
رویِ کوچه های کجایم کجایم
آرام می آید، دلنشین می تابد
تا زنگی دوباره در ساعت بیست و چهار
زمزمه ای از آواز رخوتناکِ تنهایی!

هامبورگ، 19 یونی 2007

از کجا تا کجا

شب کنار امواجِ خواستن، سکوت لنگر انداخته

باد می وزد، بادبانهای نگاه را می بندم

روی ماسه های بیکرار سنگ می چینم

از بالشی به بالشی، بو می کشم

زیر پوستم، تا مرزها می خزم

با چهار دیوار، یک پنجره، دست و پنجه نرم

چشم به آسمان، از راه شیری عبور

انگشتان تا خواستن سر می روند، قیچی می کنم

از کجا، تا کجا، تصویر یک خیال

همه خواب، همه خواب!

هامبورگ، 20 یونی 2007

زیر پوستِ من

گاه مثلِ این لحظه، قایقِ شب، کنارِ من

نفسم دلتنگ، اما شبِ کهنه نمی‌کنم

نه کتابِ تاریخِ ورق، نه رویِ فرشِ پوسیده غلت

کلید در قفل، چرخ، وداع، نقطه

برای خوابِ شبانه تا دورها، دور دور

گاه به شهر ستاره‌ها، گاه به قعر دریاها

گاه کنارِ همین خطوط

بیدار که می شوم، سرشارِ تپیدن، دلم در تب
حریصِ نانِ داغ و دانه های خشخاش
فریبِ آتشِ سیگار، هوسِ نگاهِ خورشید
به سوی آینه تا می دوم
دخترکِ زیرِ پوست، دستم را کشیده
تا انتهایِ راهِ رودخانه، با من دُو، دُو
با عطشهایمان به آب
رویِ علفهایِ مرطوب، رقصان
در گوشِ قاصدکی، پیغام
بر لبِ پروانه ای، بوسه
تا غروب می چرخیم، می خندیم

بر خاک

به چشم شما، من از تبار گناهکارانم!
آمده از نسل فراریان، در مرزهای بیقرار
از قصه های شب، در سینهء سنگ
سایبان خویش در سنگرهای خاموش
بر خاکِ تن تا آفتابِ رنگارنگ
هر که آمد، هر که رفت
نه دهان از گلایه پُر، نه چشم از بغض
آهم که بلند، نه زمین سیاه، نه آسمان سپید
عرش ابرهایم، صدای ساز، رویاهایم، نفسهای غزل

نگاهم بدنبالِ واژه ها
من، زنی از قبیلهء فارس
معشوقهء ستارگان، رقصهء بارگاه ماه
شاعره ای بی پروا، آوازه خوانی هشیارم
میان لحظه که می تپد
پشت پلکهای بسته ام، غوغای نانوشته هاست
دیر است، دیر
هرگز نگفتم بمان، رویِ دامنم بخواب
نگفتم برایِ شمارشِ ستاره ها، نگاه به چشمم بیار
من نسیمی بی قرار، پرنده ای در اوج
امروز گمانم رویِ شهری ممنوع بال گسترده
پیشرفتگان، در پسِ رفته ها خیره مانده اند!
نگاه تو شکلی از علامت سوال به رفتار من!
وای به تو، این رهگذران
چرا تا به گوشه می رسید، بر خاک می کشید؟

هامبورگ، 21 یونی 2007

باد می وزد

خطوطِ تنگ روی پوستِ سوخته

پیچ تا دیوار سکوت، با انگشت نشانه داغ

ریخته بر آه، قطره، قطره

خطها خفه، صداها خفه

پاها فرو، در خود فرو

بپر، کمی دورتر

بپر، باد می وزد

هامبورگ، 23 یونی 2007

سطرها

میان جزیره، زیر چترهای باز، نمیده با سطرها

شاید و باید، حرفهای کهنه

نه در اندیشهء ساخت، نه در خیالِ باخت

یک در یک همیشه یک

کنار سکسکه ها، قلم بی طاقت، رنگش عوض

سر به سرم می گذارد، نمی گذارد

گذر از کوچه نمی کنم، پاهایم

بر شماره ای نمی گویم، دستهایم

زیر این چترها، ای وای، هنوز سطرهایم

هامبورگ، 24 یونی 2007

پرنده

تیک تیک می آیی، ایست نمی دهم!

لمس حفره ها، با ما، بی ما، چگونه می شود؟

این دستها یا آن چشمها، اینگونه پر شتاب

لای موهایت، روی سینه ام، چگونه می دوند؟

خوابیم یا بیدار؟

باز روان می رویم، نمی مانیم

کسی ما را جا می گذارد.

شعرم کنایه نیست

در نبودنت آینه کور، کور

شعرت، بی صدا نیست

تمام شب جایی دامن‌ها می سوزند

عقربه‌ها همین‌طور گیج گیج

شاید هوای دهان تو را بو کرده اند!

خودت که می دانی!

هی نوشتم، هی نوشتم

سرک کشیدی، خواندی، خندیدیم

آخرش چه، هان؟

روزی کسی جهان را در من

من را در قاب خلاصه می کرد!

همیشه دنبال انگیزه‌های خواستش، خواستم

دور خانه بو می کشیدم

تا قاب جهان کوچک، تر

رنگ‌ها پریده، تر

نگاه‌هایمان کوتاه، تر

ما کهنه، تر شدیم

اما امروز تو می آیی

با پیراهنی سفید روی سپید من

جهان می شوی، نمی خواستم

پسر شعر و غزل بودی، نمی دانستم

همان جا ایستاده ای، هنوز می خندی

برای دیدنت نور کافیست

از همان جا، عکسی برایم بگیر

یکی دیگر

یکی دیگر

زود باش!

من جهان را خلاصه نمی کنم

فقط عکست را در قاب می نشانم

کنار رنگها، روی سبزه ها

برای درازترین خوابها

حالا عزیزم،

کمی گوشه‌ایت را تیز

چشمه‌ایت را باز

آرام، آرام، دوباره بخوان

بعد روی شاخه، نشانی بگذار

آن پرنده که می‌آید، خودش می‌داند، می‌خواند.

هامبورگ، 25 یونی 2007

اینگونه سبز

جایی کنار شب، چراغی روشن

فراتر از بام، پیش ستارگان

جایی کنار خوابها، پروانه ای خندان

فراتر از علف ها، بالای شاخه ها

جایی کنار سکوت، کلامی آشنا

فراتر از لبها، میان نگاه ها

سبز سبز سبز

اینگونه می رسی!

من بی طاقت

روی چشمهایم خیس

دستهایم خیس

لبهایم خیس

تو

فقط نگاه می کنی، لبخند می زنی!

هامبورگ، 26 یونی 2007

بر داغیِ داغ

خواب از دیوار، پنجره، شاخه می گذرد

وقتی دستهایم بر داغیِ داغ می کوبند

نشانه بر کبودِ نوشته هایی سرخ

بر آسمانِ شب می درخشد

می بارد، بادهای می پیچند!

تا خودِ سحر در واژه ها گم، دنبالِ راهشان می گردم

چشمهای بیچاره ام، تا کی؟

کم می آید، نه اصلن نمی آید

خوابیده، خواب می بیند

خوابِ سفرهای دور

دور دور بر تنِ بادامها می غلتد، می افتد

جز حرفهایم ...

نه ه ه از من ساخته نیست

باید باز بپریم!

تنها و بی خواب، با رازی در آغوشم

راز شاخه و انتظار انگشتانِ سرد

روی میزم هنوز شمعی می سوزد، من دیوانهء رفتارش!

هنوز برگها را می شمارم

لحظه ها می آیند، برهنه می شوم

کنارم کسی نیست، می غلتم

غلتي کنار پونه و خشخاش

با تمام دردها و شادی ها

رویِ سطر سرودی سپید بر داغیِ داغ می کوبم.

هامبورگ، 28 یونی 2007

شکافِ شنبه

نفسم امشب، بوی سیگار، بوی تکرار

بوی خلوت کاجها، کنار خیابانی دراز

در همهء صداها رج پشت رج

میان خنده ها پرت، آرام بلند

دوباره قلم چرخ می زند

زیر زبانت زمزمه های جمعه، لرزی سرد

زمان، زمان، ...

بگذار برای فاصلهء انگشتان بنویسم سلام

نزدیک، دوباره دور می شوم
پردهء شب کنار نمی رود
برای شکاف شنبه هوسهایم پر نمی زنند
هی می روم، هی می روم
این روند تاریخم نبوده، نمی رسم!
با تکرار تا تکرار، پایم ضرب می گیرد
دستم تا پنجره می رود
کم کم سپیده می زند
محو تماشای شنبه، با پرنده که نمی خواند
با امیدش، پشت ابرها می مانم
زمان، زمان، ...!

عَلَفَهَا

رویِ علفها خیس، دهان چه پُر
نفس تا طعمِ توت‌های سفید
زبان رویِ قطره‌های عطش
باز در هم، در گوشه‌ها
قِل قِل با ولع، با چشم‌هایِ خمار
از حرف‌های تن تا بلند واژه‌ء عشق
قد کشیده بر هم، بر ما
از جوانه تا رسیده‌ای آبدار
قطار، قطار رویِ علفها

بال گشاده روی بوسه ها

تن، تنی رقصان

تن، تنی پُر تپش

تن، در آغوش کشیده نرم

روی علفها خیس، دستها چه پُر

سوز بر تن، دست بر تن، تن بر تن

کسی کناری عرق کرده باز

نشسته فرو، کنار بارانی که می بارد

می نوشد!

بنوش!

می نوشم!

ای وای ی ی نگاه کن!

روی علفها، بر تار تاریکی

لای نقره ها، جای پنجه هاست

تا خود

روی سطحی لغزان، لای شکاف

در میان پوسته ها، ناشناس

از سطح تا عمق، از واژه تا خود

از کناره تا فرو، تا پرواز، تا باد.

کجا، کجا بود، کجا؟

در چرخه ای که چشم بود و عطش

مدام کهنه، آنچه آمد، آنچه رفت

لذتِ تصاویر، در آن بی برگشت

در سرودی که ماندگارش می کرد.

گاه رویِ طاقچهء مادر بزرگ

گاه میان قطره ای شب‌نم

تنِ خسته بی مجال

گمان تازه بود، بر اسب سوار، می تاخت تا ...

آنجا در سکوت متنی بی قرار

فشرده، گسترده، خطر ناک

میانِ طنابی بر درختی آویزان

میانِ بستر رودخانه سرگردان

رویِ خطی مماس بر آتشِ نیاز

نعره کشید با رعد تا باد تا ...

هنوز خطر می کند دهان

از تاریک می آید زبان

پنهان نمی کند!

خطاب به آب و آتش و خاک و هوا

هی می نویسد

تکرار می کند

لای شکاف، عمقِ واژه، دانه دانه

از کناره تا فرو، تا پرواز، تا باد

تا خود

هامبورگ، 4 یولی 2007

آهای عشق!

آوازه خوانِ شهرِ شعر، زیر گنبدها با کبوتران
در شبی خلوت، اوج رویِ موج، چه بی پروا!
صدای خنده اش بلند، چه بی حیا!
گمانم غیبت ماه بود، نمی رقصید، با خدایش قهر کرده بود
وصله وصله، پاره
پاره پاره رویِ خط
خط کشیده، خط نوشت بر تاریخ
آهای عشق، یادت باشد، یادم باشی!
بر سطری رویِ ماسه ها، خیس و خشک
هم سر، هم خون، هم تن،

برای معشوق و شب از شیوهء آهنگ نوشت

تنها بود و امید!

تلو تلو خوران تا پای پله ها

زیر لبش آواز، چون باد، چون سوز سوز، چون سایه ای
بیرنگ

خط کشیده، خط نوشت بر تاریخ

آهای عشق، یادت باشد، یادم باشی!

پله را تا آخر، پشت در ایستاد

در خاطره اش باز پیچید

عطری از کاشی سبز، خاتم سقف

کسی از خطش خوانده، به به!

دور وزن و قافیه شمع چیده، به به!

زیر یادداشتش نوشته:

هراس پرید!

آهای عشق، یادت باشد، یادت هستم!

هامبورگ، 8 یولی 2007

رقصِ واژه

این همه بی تاب این واژه ها

روی میز، چکه چکه

چگونه شعرم تنها؟

نگاه کن، دراز شده اینجا

با غمزه هایش شرقی، چشمهایش مست

دستهایش را بگیرم، می خواهد، با من!

دوست دارد، بگذار بچرخد!

دور گردنم زنجیر باز کند!

زبان میانِ دهانم بنشانند!

با خنده هایم، بر سر شاخه ها، کمی عشق بازی

با گنجشکها، با کبوتر ها

کمی دانه از دهان، بر سطرها بچرخاندم

با من، شب را رنگ، روز را بارانی

میانِ اتاق گل، از لایِ سنگ میوه

کمی طعم خرما بر لب!

آی دیوانه، بگذار

سنگ به شیشه می اندازی

مگر نمی دانی؟

می شکنیم به آسانی!

حالا بیا، به من بگو!

رویِ خوابهایم، بالایِ آرزوهایم

چگونه مدام در پروازی؟

بال و باد

کنار آبها، تخته سنگها

بالای قلّه ها، دامن تپّه ها

هیچ جا، هیچ کس

بی تو چگونه حوصله؟

بی من چگونه باز؟

بر چشمهای تنگ، بر لبهای خیس

لحظه به لحظه در تپش

روی نقشهء جغرافیا به دلهره می خندیم

بوی خواستن، در بادهای بر پوستهای داغ

روی واژه های کبود تا عمق درّه ها

از شمال تا جنوب، از شرق تا غرب

دستهایم تا تو، به نیایش

دستهایت تا من، به نوازش

کی، کی؟

اینجا هجوم اندیشه های اطلسی

آنجا اشتیاق پرشور نبض

با صدای ما در هم آمیخته، بر ما پیچیده

دلم گرفته! دلم گرفته!

می نویسم " بی تابم "

می نویسی " گلم می آیم "

می نویسی " بیمارم "

می نویسم " بیا که می میرم "

تمام شب، تمام روز، بوی یاس از دیوارها

زیر باران بوسه ات که می بارد

خیسِ خیس، قطره، قطره

چشمهایم را به انتظار پرنده یی مهاجر نشانده ام
با مرور فصلها برای شکوفه هایِ آوار می نویسم

از راههای دور، چمنزارهایِ جادویی

از مردی شگفت انگیز، میانِ قابهای معابد هند

با دستهایی شکلِ بال، پاهایی شکلِ باد

آری، برای شکوفه ها آنقدر می نویسم

تا انتهای عطشهایِ بال و باد

تا انتهای کتابی دیگر!

هامبورگ، 16 یولی 2007

اعترافِ چشمها

پاها، دستها، رویِ بلور شب

چشمی به اعترافِ چشمی دیگر

کنار نیمه هایِ عریان، خمارهایِ سرخ

امشب دلم بر بستر ساز کوک نمی شود

تن را، شور را، نفس بالا نمی برد

شکسپیر نمی آید!

زیر ملافه خمیازه کنان، دور تنهایی می پیچم

پنجره خیس می شود

باران به ریشه ها نمی اندیشد!
از حذف کدام نام، کدام روز، کدام لحظه؟
کجا باید آغاز کنم؟
سنگهایم ترک، دلهره هایم ترک
روی چشمهایم نسیم دیروز
روی لبهایم حرفهای فردا
زیر خطوطم لمیده مردی
برایش خیال سفر پیش می کنم
گم شده در او، در سیاره اش سرگردان
بدنبالی، تنش را بو
نه ه ه انگشتانم را هنوز ...
پشت سرم رنگهای پریده، دور دور
روبرو اوست
خطی از رنگین کمان، لا به لای موهایم
در راه است!
روی دیوارهای شب، سایه اش می غلتد

برای عبور دستهایش، لمسِ نفسهایش
با احتیاطِ اسبانِ هوشیار، بیدار می مانم
حالا کمی دیرتر، پاهایم جمع، دستهایم در بغل
کنار میز، پشتِ دودِ سیگارها
خانه، نفس، آسمانم تنگ
باران به ریشه ها نمی اندیشد
داغِ انتظار را به کوچه می کشم
در فاصله ای میان قطره های باران و حلزونهای لُزج
اینجا یا آنجا،
خوابیده، ایستاده یا نشسته
چه فرقی می کند!!
وقتی شکسپیر نمی آید
اما، گویی لبهایش رویِ شانه ام
دستهایش شاخه هایی باز، در اطرافِ من تا بی نهایت
نفس بالا می برد تن را
تا حاشیه هایِ نگاهش، مشتاق

تا سایهء بلندش، در التهاب
پاشنه از زمین بر می دارم
پا بر شاخه، شاخه ای دیگر
برهنه میان قصّه ها می چرخیم
نقطه به نقطه، در پشت ها، کنار هم
روی دستهایمان، پوستهایمان
سرخ آتش، طعم عسل
در کتابش می ریزم، می دانم!
می دانم، وقتی که کوچه را می آید
به ترکِ سنگها، به ریشه ها می اندیشد
دهانش تشنهء دستهایم
شعرم می شود، می داند!
می داند، امشب در انتظارش با بندهایم
فردا برایش می نویسم
از دهکده که جایم تنگ
از شهر که نفسهایم بند

از گِره که باز می کنم
از پریدن که اوج می گیرم
شکسپیر می خواند.

هامبورگ، 19 یولی 2007

این باران

چقدر ابر، باران!

خسته از هوا، از دم!

صدایِ عادتِ تکرار، تا دلتنگی، تا تو

بر روزه های پوستِ تشنگی

و

چهل و هشت قطره باران

و

این خیزیِ سرد، این باران

پونه فرو، خشخاش فرو در پُک پُک!

پُکی دیگر برای ریزش پوکه ها.

باید پرده ها را عوض کنم!

برای دیدارت لباس دوخته ام، باید تنم کنم

بعد با چرخ چشمهایت لختم کن

بپرَم روی شانه هایت

زیر خنده ات، غش غش، بیفتم

حرف آخرت را درز می گیرم!

باید خورشید را آویزان کنم!

نخ بادبادک را بگیر، باد می آید

حالا بلندم کن! آرام!

آه ه ه این باران!

این باران خیابان را تنگ

و

این شیشه هی دنبال نگاه مردانه ات

پشت میز، روی کاناپه

آخر کار هم سوت می زنم!

پنالتی!!

بگذار مهمانت کنم

بی تشریفات!

اوّل، شراب

دوّم، انگشتهایم را بشمار

سوّم،

عصر جمعه را غرق می کنیم

در باغچه کبود گل می دهیم

حالا بیا با پاکتی سیگار

برای پونه ها، خشخاش ها

ای خیزیِ سرد، ای باران

به خاطر من، فقط بیا!

بیا، با هم گذشته را دود می کنیم!

هامبورگ، 20 یولی 2007

جایِ خواب

رویِ حصیری چروک لمیده

همانجا، در جا، بی جا

همانجا بمان، نگاه نکن!

جزیره طوفانیست

بادها دامنم را با خود می برند

بالای درختِ سیب، گربه ای وحشی

چنگالش را لاک می زند

چنگش می زنم

عرق می کنم

بوی ستیز می آید

شاخه ای می شکند، می افتد

از خواب می پریم!

چرا عادت‌ها در خواب می پرند؟

تو را از خوابها کنده ام

جایی هستی، مانده کجا!

شکلی از گربه ها، قناری ها

آواره در فصلی، در فاصله آفتاب و میوه ها

تنت هر شب با تنم در خواب

کنار رودخانه با قدمها

روی پونه های وحشی خوابیده ای

گل‌های خشخاش را هاشور می زنی

فکر نفس‌هایم نیستی

ادامه را روی آبها می بری

لباس‌هایم خیس، چشم‌هایم خیس

در آفتابی که غروب می کند
موهایم ریخته روی صورتت، نمی بینمت
با ریتم بیا، نه، حالا، کی؟ بیا، نه، حالا، کی؟
بیا، بیا، بیا، از خواب می پرَم
بَر حصیری چروک لمیده
زیر آفتابی که پوستم را با لگه هایش دوست دارد
می پُرسم " جای خواب کجاست؟ "

هامبورگ، 23 یولی 2007

معیار شکسته

بر بلندی دیواری تاریک

در زاویه ای میان خواب و بیدار

با لبخندی هوس انگیز، رفتار شیرین می کند

دروغ نمی گویم، خوشم می آید

از بازی سرش که می چرخاند

دست که پس و پیش بر مویش می کشد

آغوش که مدام باز می کند

نمی خواستم!

اما دور این همه شیرینی که بر زبان دارد

چگونه دهان بسته کنم؟

پشت کلامهای پُر و لع، گرسنه

چشمهای حریص چگونه در کمین شکار نکنم؟

نمی خواستم!

اما برای دیدن شعر، جایی برای زنبور عسل گل می کاشتم

اگر بیاید از لابلای بوته ها در باغ آینه

اگر من نباشم، وای ی ی

نمی خوابیدم که مبادا!

می نوشتم که مبادا!

در چرخ هر ستاره، روی راه شیری می پریدم

شب در پی آینه در کوچه های دفترم

تا تاکها برای خوشه های انگور

وای ی ی تا در دهانم می رفتند، دنبال دهانش می گشتند

برایم آواز به صدای تب تا سحر

تا بازی تن بر تن، تن بی تن، له له

چقدر معیار می شکند

ما از کجا تا آبخارها، از ابریشم تا پروانه ها

قرار کلام ما

قرارداد دستهامان

بر بلندی دیواری تاریک

در زاویه ای که شکست

با لبخندی هوس انگیز، رفتارش شیرین رسید

دروغ نمی گویم، دوستش دارم

هامبورگ، 27 یولی 2007

به یاد فریدون فرخزاد

با صدایِ شب

برای پیکرهای بی سر، برهنه

شمع روشن، کنار قابها

کمی رمانتیک در گلدان، کنار پامچالها

خوابم نمی برد

دلهره در صدایِ شب

به حافظه می کوبد، می ترسم!

نه هوایِ من این هوا، نه نگاهِ من این نگاه

عجیب شده این خانه، صندلی، دستها

جمع در گُلها، یخ

با صدایی این همه، پرسشی بلند

"کسی اینجا است؟"

بی جواب می مانم

شعرش چیست؟

بیم بارا بوم بام باری بارا بوم بام

.....

نگاهِ دیوار، خیرگی پنجره، این همه سکوت!

ترس پنهان، لالای لای می کنم

کسی کرکره پایین می کشد

حس می کنم با پنجه می آید

حالا پشتم ایستاده، جیغ نمی کشم

خم روی پاکت سیگار، فندک

فکر می کنم!!!

گمان برایِ فرار دیر است

به خود چسبیده ام

با صدایی این همه، پرسشی بلند

"کسی اینجاست؟"

شعرش چیست؟

باری بارا بوم بام باری بارا بوبا بام

.....

شب چقدر فرصت، چقدر خلاء

تلاشم کدام گور؟

لمست در پیچ کدام باز؟

در آشفتگیِ اتاق می پیچم

نه خروسِ همسایه بال در ساعت چهار!

نه پنجره نوید روز!

زیر لیوان قهوه، مفهومی در پی مفهوم دیگر

راه عبور از این شب، از این راه

در کدام قاب آویخته؟

آه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه

اگر چشمهایش امشب اینجا می غلتید

جهانم را گسترده رویِ سینه اش می بُردم

رنگهایِ ساعت را برایش معنی می کردم

رویِ این سیل، زیر این باران

دستهایم را پل، پیراهنم را چتر می کردم

اما، من تا نگاه می کنم تا آنور ساعت

شب، غریب، پنجره

به حافظه می کوبد، می ترسم!

نه هوایِ من این هوا، نه نگاهِ من این نگاه

با صدایی این همه، پرسشی بلند

" کسی اینجا است "؟

بلند بلند می خوانم

بیم بارا بوم بام باری بارا بوم بام باری بارا بوم بام

باری بارا بوبا با بام

بوم بارا بوم بام باری بارا بوم بام باری بارا بوم بام بام

بااااام

هامبورگ، 28 یولی 2007

آه ه ه تابستان

من ساکن پاییز در خیابان زمستان

سر خورده مدام بر قطره های سرازیر

با نام بهار روی دوش

جا مانده از صدای نوش

خواب تابستانهای داغ می بینم

آه ه ه تابستان

تابستان با پاهایش دراز

میان ملافه های رنگی، پرده های رنگارنگ

برای خواب یک بوسه، چند واژه

برای بیداری بشقاب شکوفه های یاس

قلبها در تپشی تند، گرم

نسیم سبز از لابلای کوهها، درّه ها

طراوت آبی از میان چشمه ها، رودها

در تکه یی از آسمان، نه کبود

دو تا، چسبیده به قصّه ای دیگر

زیر بوی عود، زیر رنگ نور

کنار میدان با کبوتر ها

آه ه ه تابستان

تقویم ورق می خورد

برگها را روی درخت می شمارم، می افتند

دور ساعت می چرخم

چه تند می دود

شاید، باید، نه ه ه

اگر عقربه ها را بشکنم باز می چرخند

آه ه ه تابستان

روزهایت را در کدام شب جا داده ای ؟

شبهایت را در کدام فصل خوابانده ای ؟

امیدم را اگر دیدی

به او بگو

برای خواب، یک بوسه، چند واژه

برای بیداری، بشقاب شکوفه های یاس کافیست

هامبورگ، 29 یولی 2007

باز تا نگاه

بیرون باد چه پُر، هو هو

آینه گم، میخی به انتظار بر دیوار

در باد صدای پا، لرز شیشه ها، هق هق

حیف از این پیراهنِ گلدار، آن تنِ خوشبو

از دهانم می پرسی؟

بی دغدغه نیستم!

بی شیرینی چگونه بازش کنم؟

بلند، بلند می نویسم!

بخوان! باقی را خودت ...

چه کسی بر بی پناهی عاشقان گواه؟

بر نامی که هر روز نامی تازه!

که من دوستش دارم!

چه کسی دستهایش آشیانه، چشمهایش چراغ؟

چه کسی در باور لبخندها روی پلهای شب؟

در شهر آدمها همچون موریانه بر جان عتیقه ها

بخوان! باقی را خودم ...

این هفته به ذوق آن هفته، در باغچه، لوبیا سبز می کنم

می خندی؟

لوبیا قد می کشد تا یک مترو نود

تا بالای چشمان تو، تا ریزش نمناک من

مثل همیشه دنبال رد پا در آبها، بادها

خلاصه کنم!

در دو خط می آیی، با چند شاخه گل اطلسی، بوسه ای خیس

دستی بر میخ، از آینه می پرسی!

بیرون باد دور پیراهنم می چرخد، مرا با خود می برد!

تو باز هم نگاه؟

چگونه با من اینگونه؟

چگونه کنارم خم؟

چگونه خط می خوانی و بندم نمی زنی؟

هامبورگ، 30 یولی 2007

معنای قطبها

در هماهنگیِ واژه ها آرام

در بالا، در پایین، در سلامی نرم

کنار لبها کوچه ها تنگ

در سحرها شکسته بی بند

زخم حادثه بی مرهم

آنجا طنینِ صدایم

اینجا نقره های چشم

هستی تا نیستی

خرد تا جنون

عشق تا تنقّر

قطبی معنای قطبی

برتر پس، به حاشیه می رانم!

در همهء لحظه ها، جایی، نپرس کجا!

میان رود کوچک، دور تن گردابها

تو را، مرا، در خود، در چهار جهت

تا آلودگی هوا به هراس مرگ

تا لحظه ای بلندتر، زیر حبابهای نقره ای

جایی ناخوانده سر خورده ای!

بی هراس از نوشیدن شراب، با اضطرابی معمولی

امشب با بطریهای رنگی پشت پنجره

با مینیاتورهای درخت زندگی به پرده ها چسبیده ام

ما در آرامگاه انگشتانی، هنوز بو می کشیم

تلخ، گیج، تلو تلو

گمانم رفتن را هنوز برای پرده نگفته ام

امشب اقیانوس برای قصّه ای تا زیر سقفِ اتاق قد کشیده

حالا سطرها را دوباره بخوان

در هماهنگیِ واژه ای آرام

در بالا، در پایین، در سلامی نرم

کنار لبها کوچه ها تنگ

آنجا طنینِ صدایم در باد

اینجا نیمهء ماه در خاک

فواره ها

با موجی برهنه، در سر، در نگاهم

از روی شاخه ها پریده، می آید

دگمه ها را یکی یکی، با جزر و مدِ واژه ها، تا نیمه باز

دست تا سینهء شعر، تا غنچه های سیاه می کشد.

روی انگشتانش که هرز برشکافِ پنجره می رود

رنگِ هوس، جیک جیک گنجشکها

با موجی برهنه، شکوفه پُر، در باغ می ریزد

مترسکها را پَرپر، آتش بپا، داغ می دمد
پا دراز بر کشاله های شعر تا قرن هشتم تا آخرین دگمه
حالا لبهایش که هرز بر لب سیگار می رود
رنگ بوسه، عریانی ترانه هاست.
از روی کدام خواب، آهنگ کدام ساز می آید؟
چگونه مثل من از دایره پریده، می رسد؟
شاید در خیالهای من ... ؟
نه، خیال واژه ای پرت است!
رویاها اگر نباشند، با که باید حرفی زد؟
وقت دلتنگی از تزویر دوست، با که باید گریه را پَرپر کرد؟
باز خوابم نمی برد!
باز فاصله، تا میخکهای حیات همسایه
با قد سایه ام که به اندازه چسبها از پنجره می دود، دراز می
شوم
گلبرگهای خشک صورتی را کنار ستاره ها می نشانم
آه ه ه ه

در این نیمه شب، واژه ها چه خوشبو می آیند
فواره های حیاط همسایه تا صورت ماه می دوند
و

من برای دیدار کفشدوزها گل خریده بودم
اما حالا آبتنی می کنند

و
من نمی دانم با دگمه های باز چگونه شعرشان کنم؟

هامبورگ، 6 آگوست 2007

"واین جهان پر از صدای حرکت پاهای مردمیست که همچنان که ترا می بوسند

در ذهن خود طناب دار تو را می بافند"

فروغ فرخزاد

فردا

فردا در مرداب حرفها فرو، کنار نیلوفرها تا انتها سکوت

از خاطرات نه!

در خط کشمکش با علفهای هرز، لکاته های شهر، نه!

دست در دست با زنبقی وحشی تا غروب

کنار درختان شوریده، پیشواز شبهای سر

با ترانه ها تا سحرها خمار

در باغچه با صدای پچ پچ شبنم ها

فردایی تو می آیی اما بدان
اینجا به قدمهای عاشقان شلیک می کنند
مردی قمه بر گردن سایه ها می کشد
زنی قمار باز به سوی پنجره ام نشانه می رود
زنی دیگر با بغضهای تیره تر، کهنه تر
گورکن عاشقان شهر است
و مردم، در خطی که ندارند، مانده اند
بزها سر تکان می دهند
سیلی عظیم از آدم سرفه می کند
فشار خون می گیرد
و خیابانها در طغیان دلمردگی باد کرده اند
جوی های لجن بسته روزی سه تا بستنی می خورند
دیگر نگاهشان نمی کنم
در اندیشه های ویران، در خاکهای مرده سرگردانند
بوی بیهودگی، بوی نفرت
در این شهر عقده های تیره بیداد می کند

عشق را با اسکناس هایِ هرجایی سرویس می کنند
و رختخوابها شرم آلود از آنچه می بینند
آه ه ه ه فردایی تو می آیی
می آیی به آغوش زنی که مدام رویِ تابلویی خوشرنگ، دریچه
هایِ بسته را باز می کند
زنی که با پرچمی سفید دورِ رنگین کمان، در لبخندها می غلتد
زخمها و اشکها را روی کاغذها می خواباند
آری، زنی که در شمارشِ معکوسِ شهر، زیر شلیک لکاته ها،
در امتداد طنابهایِ دار، سویِ فردا می دود
فردایی که می آیی زنی زیر درختِ گیلاس می خواند
" آه ای صدای زندانی، ای آخرین صدای صداها ... " *

* فروغ فرخزاد

هامبورگ، 8 آگوست 2007

غوطه در خطم

از پشتِ پنهانِ نامت، رویِ خطیِ سرخ

دست بر پرده، عریان

مستی و راستی!

شبانه شمعی روشن، می سوزد

شبِ میلادت، کنارِ خطم

چه ساده رویاها، مالکانِ پره‌ایِ پرواز

خاموش نکن، خاموش نکن، این دو تا دو تا که می آید.

در پیِ کدام خوابی؟

آه ه ه خوابها!

خوابها، ما نیازمندانِ حقیر در حقیقتهایِ رسوا

نشسته بر صندلی تا آخرین نگاه

در شمارش لحظه های دونده این چنین ...

چگونه بی ما با خیال؟

کنار این بریده حرفها

دنبالِ نقطه چین ها

در کدام هراس، گیر کدام طنابی؟

اینجا دهانت را بو نمی کنند!

خاموش نکن، خاموش نکن، این دو تا دو تا که می آید.

وای به این تب، این هذیان!

چه می ترسم از پنهانت!

از خوابهایِ پشتِ نامت!

از تن بر تن، تن بی تن، له له

هیچ نمی دانم!!

آه ه ه خوابها!

خوابها مالکانِ تن

چگونه رویِ شعرم لمیده اید؟

چگونه امشب مست کرده اید؟

مگر نگفته ام که می ترسم؟

از چشمی که در شعرم غوطه می خورد!

از دستی که در دستم نیست!

از دهانی که نمی دانمش!

مگر نگفتم خوابها، مگر نگفتم؟

خوابها، اسطوره ای از سرزمینم کنارتان لمیده

بی من، تمام شب با من در غلت، در فتح

خط می نویسم تا بخواند، تا بداند!

زیر باران، دود سیگار، قدم قدم، تا انتهایِ خیابان

بو می کشم!

نه ه ه ، شراب نیست! خیسِ تنهاییست!

خیسِ تنهایی در غبارِ خوابِ آلودِ شب

کنار شمعی که می سوزد

کسی می خندد

در خوابش می آیم، شکفته می شود

شب میلادش!!

می گوید: امتحانم نکن! درفضایت مستم!

نمی کنم!

بگذار گر بگیرد!

این خواب که خوابش می آید!

این واژه که پر شهادت می آید!

بگذار با سخاوت مهر ببرد، اوج بگیرد،

این دو تا دو تا که می آید!

این دو تا دو تا که می آید!

کبوتران

کوچه های کج و معوج، عابرائی دارند

دهانهای گنده، گوشهای بریده

هر سویشان بُن بستی گم، پُر از صدای زوزه

خیلی جدی تا انتهای جویدن خرخره ها می روند

با قمه و خنجر، آدم در خواب پَرپر می کنند.

کوچه های کج و معوج، خانه هایی دارند

دیوارهای بلند، درهای بسته، پلاکهای سیاه

هر روز با فشار دگمه های زنگ زده

ساکنانِ خانه بر زانو خم

با تب و تاب، بی چون و چرا

درز می گیرند، دهانت را می دوزند

کوچه های کج و معوج، منارها، بلندگوهای دارند

از دخیلهای هفت چنار، تا ابرهای اوین

از ری تا خراسان، تا آذربایجان و کردستان، تا ...

روی آوازهای شهر، خطِ ممنوع

بر خطها، آتشِ سنت

اما، جایی بالاتر

روی شاخهء گلها، پشت پنجره ها

کنار رودها، روی تپه ها

کبوتران نُک در نُک، می پرند، تخم می گذارند

کوچه های کج و معوج در روز روشن در هراس

با چشمهای کور، پشتِ شیشه های ضد گلوله

در تاریکی کُذ می دهند

یورش می برند

شلیک می کنند

کوچه های کج و معوج، دهلیزهای بربریت

بترسید، بلرزید!!

جوجه ها در باغچه ها، کنار شقایقها، دردامن مادران

صدای آواز پروازشان، چراغ چشمهایشان، نسیم نفسهایشان

می آید.

جوجه ها در راهند.

بترسید، بلرزید!!

فلوت

در فلوتی که بر لب نشانده ای، نت های نامم جابجا
در پوسیده پیراهنم که باد می دزدد، نامت هی از جا به جا
کنار باران، در این شب خلوت، تا کجا؟
روی سطرهایم چه می کنی؟
نگاه کن!
همین چند حرف، با چرخش در تاب، با دلی در وای
از آ تا ی، چقدر می گوید!
گاه و بی گاه کسی مجنون، کسی لیلی
چه می خندیم!!

عجب از تو، چرا از من؟

اینجا و آنجا بیچاره ها با تیرها، چقدر در آه ه ه !!

از ما هیچ نمی دانند

بگذار خودمان تا صبح، زیر ماه

با آواز من، صدایِ فلوت تو، بی طبلهای تو خالی

نگاه کن! رویِ همین چند حرف، از آ تا ی

چقدر تا بغل، تا وای، تا کجا که نمی دویم!

حالا، پشت این همه واژه

صف کشیده چشمها، ما را می بینند

سایهء ماه روی کشاله ام، میان دستت چه پُر

از دیدن دوباره تا شکافِ عاشقانه

نه، درز نمی گیریم، فراموش نمی کنیم

آن شب، آن باغ، زیر چراغهای خاموش و روشن

چقدر دست به صدفها، به سنگهای سوراخ

چقدر خندیدیم به عاشقانهء طاووسها

هنوز من و تو، هی شانه بالا، پایین، از همسایه می گوییم !

گمانم امشب، پشتِ زمزمه های تنم که می خوابی

کنار ترانه هایِ تنت که می خوابم

باید نشانی بگذاریم، برای فلوت، برای باد

برایِ نامی که جای در جایی بگیرد.

هامبورگ، 18 آگوست 2007

باغ و جاده

دور شده از کهربایی های باغ

از جاده های پر کاه

دشمنی با شب چرا؟

ستاره ها که ته نشسته اند

اسبها که دور رفته اند

نگاه را در کدام نگاه نشانده ایم؟

چشمهایم هر شب گم می شوند

میان تکه های جا ماندهء خواب

و

خوابهای وامانده، چه بیقرار می شوند
وقتی سایه ای در کشیدگی کوچه می پیچد
لبخند می زند، با چشمی می آید
تکرار این همه، عاشقانه هایی گاه بی لکنت، گاه پر دروغ
از حافظه مدام می پریم!
گاه یادم می رود کجا؟
ایستاده ام یا روی صندلی کنار خطها خوابیده ام؟
اما می دانم، که هی می خواستی، که هی رفته بودی
که حالا تا مردی دستهایم را می کشد
من کنار می ایستم، به آینه نگاه می کنم
سر به شورش بر می دارم
نه منطق، نه رمانتیک
نه لبهایم تشنه می شود
نه پستانهایم تیر می کشد
به خیرگی ترسهایم نگاه می کنم
به آشفتگی مردان، بدون جلیقهء نجات

پرت شدگانی کنار پُل‌های تاریخ
در وهم عبوری بی خطر
کنار پیاده روهای زنانه
حالا این ترسهای من زیر پوستم هی ی ی
هی مدام تخم می ریزند
گاه هذیان می گویند
من دست کشیده می گویم:
فراموش کن
زمین می چرخد
توپ می چرخد
آدم می چرخد
سوت بزن، کمی برقص!
دشمنی با شب نکن
نزدیک شو، نزدیک
به کهربایی های باغ، به جاده های پر کاه

هامبورگ، 22 آگوست 2007

یادمان نمی آید

تنی در آغوشِ رودخانه، موهایی در چنگ باد

چه بی رحم دستهای ما

کنار خوابهایِ صبور، خیسِ عرق

با نگاهی گنجِ تر از حرفهایمان

چرخ رویِ سنگها، با حبابها می پریم

رویِ لبهایمان شوری سالهایِ گنگ، ترکهایِ سکوت

بگو چرا در آبهایِ شیرینِ بیقرار

دوستت دارم را معنی نمی کنیم؟

برای نگاه هایِ منتظر، کنار تیک تیک ثانیه ها

از دیدار نمی گوییم؟

از من تا تو ، شاخه به شاخه، جاده به جاده رفتیم

به دوستت دارم که رسیدیم مهلت تمام شد

من هنوز از رفتار شب خمیازه می کشم!

و تو . . .

دستهایت یادم نمی آید!

از تکانهای باد بود یا از گilas شراب

روی خطوطِ پیشانی ام، موهای آشفته ام

انگشتانت سرخ لرزید.

حرفهایم یادت نمی آید!

طعم شیرینی داشت لبهایم

می خواستم که بگویم، شاید که بپرسی

اما کنایه های نگاهمان لذیذ بود

گفتی ببین!

بگذار رویِ این صخره کمی بخندیم

مثلِ پیراهن تو دلرباست این صحنه!

چشمها یادشان نمی آید!

تا انتهای عبور خواستن در کوچه های تنگِ آغوش گیر بودند

جان می دادند

و آن وسط . . .

آن وسط چیزی جان می گرفت که حالا یادمان نمی آید.

هامبورگ، 27 آگوست 2007

الفبای عاشقی

یک شب ، یک ساحل، یک بوسه

چه آسان مست کردی!

کنار کدام سایه بود؟

بویِ هیزم چگونه رویِ تنت نشست؟

می پرسی یعنی چه؟

یعنی که هیچوقت عاشقی نمی دانی

که بلد نیستی، دلم را بدانی، چشمم را بخوانی!

خطم را بفهمی، باقی هیچ، پیشکش خودت!

کمی شکسته کمی منحنی می نویسم، بخوان

حرفهایم نه روایت، نه در سکوت آویزان

دیگر کنارت نیستم، خودت می دانی!

حالا روشن نمی شوی

با سیگاری که پک می زنی، به کوچه می روی

منتظر می مانی که بپیچم، نمی پیچم

چه صدایت شکسته

نگاهت به نردبانها خیره

اتاق بی چراغ

اشکهایت را کسی پاک نمی کند!

ببین، آخر خط هم آنجاست!

چقدر بغض بود وقتی که نمی آمدی!

حالا مدام می روم

دل را، تن را، زیر ابرهای خیال پر می دهم

کسی میان معبدی دلتنگ بوسهء من و من هر شب می بوسمش

چشمهایمان به انتظار سرزمینی نو می خندد

می آید با شقایقهای بیدار
گلبرگهای سرخ شعر
با نیمه ای از دفترش که می خواند!
بیا، بیا تا دوست داشتن، تا درخششِ اُمید!
تا انتهای الفبای عاشقی!
و من سرمستِ عشق ورزیدنش
دوباره عاشق می شوم
روی باورهایِ معترضم، صبورانه دست می کشم
ورق می زنم و باز می نویسم.

سرریزها

1

ترانه های يك زن، يك مرد، شاعران تنها

چون رازهای نهفته در آواز پرندگان

هر سحرگاه به طریق حسی زیبا

بودن را پیدا، پیدا را تکرار

در شیدایی دل، مدام بارکش خیال

زیر آسمان هم که خوابند

خورشید هم که نتابد

داغ می شوند، سر می روند!

2

کنار ستارهای بی تاب

نه سر در ترس، نه تن در لرز

بیهوده لب خندان نمی کنم

صدای آواز باد، دهان رودخانه خواب می کنم

از لای پلکهای خمار، دانه می ریزم، جوانه می زند

3

یک جفت کبوتر

کمی بذر ستاره

کمی دستهای تو

همین کافیهست تا این سطرها با چشمهایت یکی شوند

4

حافظه ام گاه جایم می گذارد

مرا رویِ شعرها نقاشی می کند

گاه دهانم را شیرین، لبهایم را بسته، تنم را عریان می کند!

مرا به آغوشِ عاشقی بلند با چشמהایی نشسته به لکنت می
اندازد

سرش را میان سینه ام، دستهایش را بر گردنم می گذارد

برای روزهای مبادا، مرا کپی، جایی بایگانی می کند

هامبورگ، 7 سپتامبر 2007

نفسهای دلتنگ

آسمان دوستم دارد! دستش لایِ موهایم

برای امشبم، بالایِ سرم، یک ماه، چند ستاره نشانده است

برایش از کدام باغچه باید گل؟

سرش را، تنش را، کجا باید خواب؟

دیشب میانِ پچپچه ها، نسیمی پیچید

پر کشیدیم، غش غش، شیرین خندیدیم

قرار دیداری کنار رودخانه!!

وای ی ی دروغ نمی گویم، می ترسم!

از آتش کنار ساحل، از دست در دست

از نفسهای دلتنگِ گلخانه

مبادا چشمهایمان ویران، سردمان شود!

شهریور را دوست دارم، سیب را هم!

عجیب نزدیک می شوم!

ملافه ها را، دامن را، رنگهای پریشان را می شویم

از جایی به جایی که اینجاست مهمان می آید

بوی عید، شور با هم، برای هم، بیقرار کنار هم

خیلی روز است که عزیزم، مزیزم به ماه نگفته ام

توت ها را مزه نکرده ام

برای ماه حالا شمع خریده ام

روی خط تمرین عاشقی می کنم

روی لبها، انگشت اشاره

روی گونه، نقش بوسه

کسی چشمک به خنده هایم می زند!

دوست دارم این بیقراری را، بیخوابی را

این همه خط را، آن خال را

برایش از تپّه ها باید، از آواز سحرها
از پرده های رنگارنگ، از آهنگِ پرشور واژه ها
برایش می گویم!
باید راحت عبور
در گوشهء سینه خانه
با من توتها را مزه کند.

هامبورگ، 10 سپتامبر 2007

شکار

ریزه ریزه ریخته نگاه بر نگاه

حرف حرف، تا واژه های خوشبو

آرام آرام، بویی شیرین مثل شعر می شود

در مکتبی بی تردید، لمسی نرم

چه چالاک، نشان به نشان

در کدام مکان دنبال شکار؟

مزه مزه، طعم عسل

لب بر لب می نشاند

شیفته و شیدا!

گل به رویش که عاشقی می داند!

تازه تازه، چون هوا
تا انتهای نفس، تا کجا که نمی رود
قدم قدم، تا انتهای دل
تا کجا این خدا بنده می کشد؟
بی خبر از ردّ پاهایم، دلِ شیدایم
روی دیوارم چگونه ردّ دستهایش؟
چقدر جان بر زبانه می پیچد
چقدر ساده با آفتاب کشیده می روم
نمی داند، نمی داند
شاید خواب می بینم
دوست دارم بلند تکرارم کنم
آهای ی ی ی اینجا منم، تبم، اینم
تلخم، شیرینم، شادم، غمگینم، همینم
با ما، با صدایمان عبور از ما
از عمق بغضهای شکسته بر روده‌های داغِ گونه
با ما بر بلندای لذتها

روی خطوطِ گرمِ سینه

بعد دوباره بی مکت، کناری، نشانی

شکارم کن!

هامبورگ، 11 سپتامبر 2007

حالا بیایی!

حالا بیاییم با پشتکِ آدمکها، با صدایِ هن هن!

چه رسم تجربه، هان؟

نگاه نکن!

شبیه ما نبوده اند، نمی شوند

این چهره های زردِ پوسیده

از تبار خیالهای هزار ساله

رُستهایشان را جدّی بگیر!

به نگاهِ ما، به بادِ پرهايمان نمی رسند

به آتش نشسته چاکهایشان، خطهایشان

بغض و هراس میان نگاهشان

بگش بگش فقط کلامشان

ببین کجاست فرق ما!

باید بیایی تا بیایم

بی اختیار نباش، دستهایم را بگیر

از شاخه های عشق با من آویزان شو

از خانه ات که بیرون بیایی، ایستاده ام

برای بازیهای قشنگ دوست داشتن

تجربه های جلز و ولز خواستن

روی پوستهای گر گرفته، عاشقانه سوختن

ببین اینجا جای خالیست

بگذار در این شهریور، روی نفسهایت بغلتم

بغلتي تو اینجا روی کاغذها، کنار من

با هم تا باغهای معابد هند

یا در راهها سوی نیل

نخواستی کنار همین گلدانهای کوچکی

بوسه بر طعم شراب، بر غنچه های سیاه

بر قاصدکها زیر فواره ها

حالا بیایی تا دهانمان پُر شود از لبهایمان

و

لبهایمان طعم چگه های شیر

و

شیر طعمی از متن های جا مانده، سرخابی های شرم

و

ما می دانیم تا کجا بخندیم به تعجبها پشت سوالها

به پشتکها، به هن هن ها!

هامبورگ، 12 سپتامبر 2007

بارها

در دهانی که چکیدیم

چکیده بودند بارها

در آغوشی که خوابیدیم

خوابیده بودند بارها

نام ما را نگفته بودیم

گفته بودند بارها

بارها در حضورهای بی حضورمان، در سروده هایمان

در جایی بودیم که نبودیم

جایی می خواستند که نمی خواستیم

مدام کسی را خطاب کردیم

مدام کسی دنبال مخاطب بود
حرفهایمان کنایه برای موشهای دیوار
مثل همین سطرها!
کمی بخند که می خندم ها ها ها
اینجا و آنجا همه در جستجوی ما
یکی دنبال من دیگری دنبال تو
نشان به نشانمان گرفته اند
از حرفهایمان بریده، به هم چسبانده، باز می خندانند!
عزیزم بگذار برایت بگویم
کمی که بی تاب می شوم
رویِ تابی که بسته ای تاب می خورم
با قصّه هایت پُک می زنم به سیگاری که ترک کرده ام
به یادت دانه های انگور را نیمه نیمه در دهان می برم
هان، می دانم که باز می خندی
بخند، من هم
تا انتهای این راه، تا هی هی شبانه

تا سپیده دم باز در کوچه ها

باز لی لی با واژه ها

هامبورگ، 12 سپتامبر 2007

دخمه های تنهایی

دستم را می گیرند، قدمهایم را قیچی می کنند!

از دورها، از حلقه های شکسته، انگشتان جامانده

از عاشقهای رهگذر، تا شیفتگان بیمار

مدام تجربه می کنم!

بعد زیر بار ترسهایم فراموشی می گیرم !

دستی به گوشواره ام، دهانی زیر گوشم

لبها و لبخندها، لابلای کوچه پس کوچه های خمار

انگار شب صفی طولانی از گلهای خشخاش و عطر پونه هاست

انگار چسبیده اند به موهایم

مدام بو می کشید، یکی یکی می چینید

شاید هرگز اینجا نبوده اید

هرگز روبرویم ننشسته اید

شاید مثل من از عاشقی ترسیده

از خیابانهای تاریک گذشته باشید

شاید زیر مشّت و لگد دنبال درّی می گشتید

یکهو دیدید، باز کردید، پریدید

حالا شاید به دلوایسیهای تنهایی

به پیچ پله های باریک

به خانه های خالی

این غیبتهای طولانی عادت کرده اید!

آه ه ه ه ه ه

هر شب سیگاری آتش می زنیم

پکی عمیق تا انتهای دلتنگی

کسی حاضر و غایب، به ساعت نگاه نمی کند

کسی پیراهن اٹو کرده، انگشتر زمرّد نمی خواهد

پنجره را بی اجازه باز و بسته

رختخواب را جمع نمی کنیم
خوشبختی چه ساده است اینجا
هیچکدامان برای غیبت کسی گریه نمی کند
سردمان که می شود پتوی برقی را در آغوش می کشیم
زیر سقف اتاق با سایه ها غلت می زنیم
خواب می بینیم
خواب دخمه های تنهایی!

هامبورگ، 19 سپتامبر 2007

حالا اگر...

حالا اگر کمی تیز کنی

شاید نوشتی نام مرا

لابلای این دگمه ها

روی این ساقه ها

کمی که تیز تر کنی

شاید چکه کنی روی این غنچه ها

حالا اگر کمی دستهایت از چشمهایت کنار بچرخد

روی گلهای پیراهنم بلرزد

راه راه کند مشبک ها را

کمی که بیشتر دور شود

آرام نمی گیرند چشمهایت

بادم می برد دستهایت

حالا اگر کمی تاپ تاپ، کمی وای وای

جا بماند روی این قالیه‌های سرخ

بیقرار می شوند قابها

حریص رد پای ماه

سایه لغزان قطره ها

کمی که بیشتر تاپ تاپ، کمی که بیشتر وای وای

نرم زیر لبها با عریانی واژه ها

راه به هوای ما تا عمق نفسها

تا صمیمیت معصوم پوستمان

روی تگه تگه لبخند ها

کنار آوازهای جهان

حالا اگر خوب نگاه کنیم

روی لحظه های هرزه که گاه بی من و تو می دوند

خوابها رسیده اند، آبدار و شیرین

در جشنِ تابلوها زن و مرد می رقصند
در اعماق تاریکی یکدیگر را می بوسند
کمی که خوبتر نگاه کنیم، می بینیم
من و تو، یکی دست در کمر، یکی دست بر گردن
خیره به چشمهایمان، ترس پس می زنیم
با هم جایی برای قدمهایمان گل می خریم

هامبورگ، 26 سپتامبر 2007

طنزی نو

این همه شالاپ شالاپ، مثل حرفهای نیمه کاره

این همه تالاپ تالاپ، مثل شکل‌های بریده‌ء روزنامه

به تاریخ، نگاه چگونه می‌چرخانید؟

چگونه این همه عهد بسته، شکسته می‌کنید؟

با هر عهد خطی نو، با هر شکسته طنزی نو

می‌نویسم تا بخواند، تا بداند تاریخ

یک روز شما، یکی یکی

یک روز ما دو تا دو تا

یک روز فکرهای خوابیده

یک روز غرق در لذت تنهایی

اما جایی چمباتمه زده، خیره اند آدمها

پشت عینکهای دودی، دُر عروسکها، مترسکها

میدانها در ولع های شلوغ عق می زنند

همانجا از ساختمانی بلند، سقوطی آزاد

فردا خطی در صفحهء اول، در هیاهوی تالاپ تالاپ

آنجا من دیگر به نبودن تو و شما فکر نمی کنم

حالا اینجا به سوالهایم می پیچم

چرا می آیید؟

چرا می روید؟

سوارکار ماهری نیستم تا در ازدحام شهر

تا پای دیوارهای ویرانتان بتازم

به تیره گی ها هم زل نمی زنم

پشت پنجره هم دیگر نمی ایستم

می دانم لیلای کسی نمی شوم

کسی هم دیگر شعرم نمی شود

من بی اعتماد به شما و مشکوک به حضورتان

صورتم را به کاغذ ها می چسبانم

خطی از لبهایم بر گوشه ای نشان می گذارد

و دوباره می نویسم تا بخواند، تا بداند تاریخ

هامبورگ، 28 سپتامبر 2007